



## سخن ناصر خسرو

### از نظر سبک و دستور زبان

#### دیوان

در دیوان حکیم ناصر بن خسرو قبادیانی (مروزی) بموازات لغت‌های عربی زیاد که بکار برده شده ، لغتها و تعبیرهایی کهن فارسی نیز فراوان آمده است که از این حیث هم دیوان استاد مرجعی معتبر و منبمی گرانقدر است .

۱ - فعلهای کهنه یا مهجور ،

الفقدن = اندوختن ، کسب کردن :

این فعل در فرهنگها الفخن ، الفخذن و الفاختن هم آمده و بالفخذین هم معنی است که در حقیقت دو صورت استعمال از یک کلمه هستند :

که این پیشه‌هایی است ، نیکو نهاده مرا لفقدن راحت آنسری را !  
در توایزد نافریند آنچه در کس نافرید!  
در این بندوزندان بکارو بدانش بیلفغد باید همی نامسداری

الفنجیدن = اندوختن ، گرد آوردن:

الفنج کن اکنون که مایه داری از منت نصیحت بسرایگان است  
نیکو الفنج وز بهر میز و خرد پوش سلاح که بر این راه یکی منکرو صعب اژدرهاست!  
هر کس که نیلفنجد او بصیرت فسردهاش به محشر بصر نیباشد

اوباریدن = فرو برون ، بلعیدن :

\* آقای دکتر محمود شفعی برنده جایزه سلطنتی بهترین کتاب سال ۱۳۴۴ ، از پژوهندگان

دانشمند معاصر .

هر که پیش آیدش از خلق بیوبارد (فلك)

ایمن مشواز زمانه ، ایرا کو

که همی دهر بیوباردمان خرد و بزرگ

آچاردن = آمیختن ، خم کردن :

دیواست جهان ، که زهر قاتل را

راست نگردد دروغ و مکر بچاره

فلك مرخاكر را بن خاك خور ، دره میوه ودانه

آغاریدن = آمیختن ، سرشتن ، خیساندن :

برشوره مریز آب خوش ، ایرا

چگونه بی سرودندان و حلق و مده وروده

چخیدن = کوشیدن ، ستیزیدن :

چون همیشه چون زنان درزینت دنیا چخی

بسایند و چخ که سخت گردد

بازمانه نچخند جز که جوان بختی

دندان - خرامیدن ، باخوشی دویدن :

ای همه الله دندان بگردندان ۲ در

دام برامت برامت ، شو تو چو آهو

ای دینده همچو خون گردرخان از خون دن

شخودن - خراشیدن ، ریش کردن :

بگام کن که چه حاصل شدت باخر کار

گرووی تو بکینه بخوآمد شخود

شمیدن - ترسیدن ، آشفته شدن :

واکنین که خوانده اند ، و تولییا گفته ای

نوالیدن - نالیدن ، آواز خواندن ، مترنم شدن :

اندر خرد امروز نوال ای بسرایراک

نوالیدن - خرامیدن ، نالیدن :

همان سرو ، گزین خوشی ، می نوید

نوالان از نمود ۵ شد که زودر گذشت

۶ - فعلی است که امروز کمتر صرف می شود :

آشوبیدن = آشفتن ، آشوب کردن :

بفرده جواز درها چویر عالم بیاشوبد (فلك)

گر صغار آید یا نیز کبار آید ا

ماری (ناری) است که خشک و تر بیوبارد

و آهن تافته از گوشت نداند چو ظلم

در نوش ، بمکر ، می بیچاره !

معصیتت را بدین دروغ میاچار

ز بهر تو بشور و چرب و شیرین می بیچاره

نایدت بکار چون بیاغارد !

همی خاکی خورد (فلك) همواره کاب او نیاغارد

گرت چون مردان همی در کار دین باید چخید ؟

چون باز بتابی از رسن سر !

گر جوان است تو را بخت برومی چخ

من نه بگرد دنانم ۲ ونه دنام !

ز این سوی و آن سوی همی گیا خورومی دن

خون دن خونت بخوراهه خورد گرددن آمدن

از آنکه دست و سروروی سوختی و شخود ۲

چون عاقلان باره بچن ۴ ناخش !

در کار خود چو مرد پشیمان چرا شمی ؟

سی سال برآمد که همی هیچ نوالی !

کنون باز چون ؟ بی خوشی می نوید ؟

ز درد گذشته نوید یا نوید ۵ ؟

ببارد آتش و دود از میان کام و دندانش !

یکچند پیشه‌کسن تو شکیبایی  
سربرکنده از جهان، جهانداری!

از حجت خواهم که بر آهیختی منجر  
یافتی دنیا و اسب و اوستام!  
کاین برون آهیختد از دل بیخ کین

که این انبارت از کشکین<sup>۶</sup> چو از حلو اینبارد

کاین جای فنا را بسی وفانیست!

گرچه بساودش از دست دپیرونه دبیر  
نه هیچ مدبری و نه شیطانی!

بیهوده مگو، چوب مهر تاب زهنا!

جز خرافات و فریه<sup>۸</sup> ندراید!

بیهوده سخن چرا درایی؟

سوی عاقلان مرزبان زناست!

با بند خدایی مچخ و بیهده مسکال

جز مرجحیم<sup>۹</sup> را تو کجا شایی؟

صحبت آن را کت او شناخت نشایی؟

باقبال من نرگس از تخم میر!

مرد چون گشت شناور نشکوه دزعیاب<sup>۱۰</sup>

بر آرزوی خویش مگر مردشکیبا!

تانیازارد تور این مار چون بیدار نیست

چون روزگار بر تو بیاشوبد

چون کار جهان چنین فراشوبد

آهیختن = کشیدن، برکشیدن:

من روز همی بینم و گویی تو شب است این!

چون بر آهیختی ز تن شرم ای پسر

خوب گفتن پیشه کن با هر کسی

انباردن = انباشتن، پرکردن:

خرد مندا چه مشغولی؟ بدین انبار بی حاصل

بسپجیدن = آماده شدن، آهنگ کردن:

بسپج مر آن معدن بقا را

پساویدن = بسودن، دست مالیدن:

لیکن از نامه همی نغز بخواننده رسد

مر گوهر خرد را نپساود

پرتابیدن = پرتاب کردن:

چون تیر، سخن راست کن آنگاه بکوبش

درآیدن = گفتن، نادرست گفتن:

منگرسوی آن کسی که زبانش

جاهل نرسد به هارسایی

سکالیدن = اندیشیدن، بدانندیشیدن:

دروغ ایچ مسکال از ایرا دروغ

کس بند خدایی به سگالش نگشاید

شاییدن = شایسته بودن:

تا مذهب تو این بود و سنت

صحبت تو، نیستم بکار، از ایراک

شکفیدن = شکفتن:

اگر سیرک شتم همی بشکفید

شکوهیدن = ترسیدن:

قول، چون یار عمل گشت مباش ایچ برنج

شکیبیدن = شکیب داشتن، صبر کردن:

بشکیب از ایرا که همی دست نیابد

شوریدن = شورش کردن، آشفته شدن:

مار خفته است این جهان زوبگذر و باو مشور

کثیت بر مثال بکی بدخواژدهاست  
 فرجامهیدن = پایان دادن :  
 لیکر فاکت همی بفرجامسد  
 فرجام نگر که فتنه جامی !  
 گزاریدن - خرامیدن ، بانازرفتن :  
 مشویند بدین اندر و برحق بایست  
 خویشتن کژمکن و خیره پو آهر نگراز !  
 گزاریدن - گزاردن ، انجام دادن :  
 بر علم توحق است گزاریدن حکمت  
 بگزار حق علم گرت دستگزار است  
 گزایدن - گزندرسانیدن ، زیان زدن :  
 در طامسی چرا کنی رغبت ؟  
 که اگر زان خوری تو بگزاید !  
 گساردن - گساردن . زدودن :  
 از شوی نهان ، بندرو مکاری  
 در جام شراب زهر بگسارد !  
 اگر اندوه این است ای برادر شعر حجت خوان  
 که شعر زهد او از جانت این اندوه بگسارد  
 گواریدن - گوارا بودن ، موافق مزاج بودن :  
 اکنون که شد در دست ۱۱ که تو دشمن منی  
 نیز ۱۲ از دودست تو نگوارد شاکر مرا !  
 برنده ، گمانی که نگواردش  
 همی باخری روز کمتر چرد !  
 نمی بینی که زان آچار اگر حاکی تهی ماند  
 تو را ای خاک خوار آن خاک بی آچار نگوارد !  
 نکوهیدن = نکوهش کردن ، سرزنش کردن :  
 گرش بنکوهسی ندارد شرم و باک  
 ورش بنوازی نیایی زو صواب !  
 آن را که بپایدش ستودن ، بنکوهید  
 وان را که نکوهیدن شاید ، بستاید !  
 مر مرا گویی چون ؟ هیچ برون نایی  
 چه نکوهیم ؟ که از دیو گریزانم !  
 یازیدن = دراز کردن ، قصد کردن :  
 در زمی اندر نگر که چرخ همی  
 باشب یازنده کارزار کند !  
 مالیدن = مالش دادن ، فرسودن ، تنبیه کردن (گوشمالی دادن) :  
 در آرزوی خویش بهمالید تورا مال  
 چون گوش وی ای سوختنی سخت نمالی ؟  
 بدخواه تو مال است که مالیده اویی  
 بدخواه تو مال است تو چون فتنه مالی ؟ ۱۳

۱ - ظلم - شتر مرغ ۲ - دن یعنی خم بزرگ قیر اندود ۳ - حنف ضمیر از فعل  
 دوم معطوف چنانکه بگونه سوم شخص مفرد در آید در سخن استادان پیشین نظیر دارد. ۴ - بچن  
 مخفف بچین است . ۵ - مقصود عدد نود و کفایه از نود سالگی است . ۶ - بر کردن یعنی بلند  
 کردن . ۷ - کشکین یعنی نان یا غذای آمیخته با کشک . ۸ - فریه یعنی دروغ ، بهتان نفرین  
 ۹ - جحیم یعنی دوزخ ، جهنم . ۱۰ - عیاب یعنی آب فراوان ، سیلاب . ۱۱ - درست شدن =  
 ثابت شدن ، درست بودن . ۱۲ - نیز یعنی دیگر و هرگز هم هست . ۱۳ - برای ترجمه لغتها  
 فرهنگ فارسی تألیف دکتر محمد معین هم رجوع کرده ام .